نگاهی به «تاریخ ماد»

طبری، احسان

سفارشگر، پس از اتمام کلامش مشغول شب زنده‏دارى بر بالین جسد نشده بلکه همواز پى سفارش‏هاى خاص به سفارشهاى دیگرى درباره چگونگى شب زنده‏دارى بر بالین جسد مى‏پردازد.

نمونه سوم از نارسایى ترجمه‏اى این متن جملات گنگ است:«این علامت موروثى که بى‏نظمى بیش از تعداد مایه شهرت آن در بخش‏هایى شده بود که حیوانات پراکنده و به حال مرگ افتاده از تشنگى در فصل تابستان به آنها مى‏رسیدند یکى از محکم‏ترین اساس اظهارات مادر بزرگ را تشکیل مى‏داد(ص 144) «اما قصدهایى چنین برجسته باید با محذورهاى سختى مواجه مى‏شدند.ساخت قضائى کشور...براى حوادثى از این گونه که اندک اندک بروز مى‏کردند تدارک قبلى نداشت.»(ص 149)این جملات بى‏نیاز از گفتارست و از زبان فارسى حروف و کلمات را دارد. در ترجمه فارسى تشییع جنازه ننه بزرگ به اشتباهاتى بر مى‏خوریم چنان ساده و واضح که از آقاى صنعوى با سابقه‏اى که در ترجمه دارد پذیرفتنى نیست.

از آن دسته است:«مادر بزرگ دوباره جوانى موقت عکس خودش را...دوباره پشت سر مى‏گذاشت» (ص 146)و نیز«اندکى بعد از ساعت یازده، توده گرفتار هذیان که در گرما خفه مى‏شد، که سربازها... جلویش را گرفته بودند، فریاد عظیمى از شادى سر داد»(ص 153).در این نمونه تکرار نابجاى کلمات «دوباره»(در جمله اول)و«که»(در جمله دوم)تقید مترجم به ترجمه کلمه به کلمه بدون در نظر گرفتن ساختمان حاصله در زبان فارسى را مى‏رساند، نیز نشانه شتابزدگى مترجم و ناشر است.به علاوه اگر بخواهیم اشتباهات پیش پا افتاده‏اى را که متأسفانه مرسوم زبان شیرین فارسى هم شده بر شماریم بحث به درازا مى‏کشد.

پى نوشتها:

(1).مادر بزرگ در حین دیکته فهرست این دارائیها به محضردار مى‏میرد و عمرش کفاف بر شمردن تمام آنها را نمى‏دهد.دقت مارکز در به تصویر درآوردن چهره این جبار، یادآور خوى آزمندانه حکام مطلق العنان است.سوموزا دیکتاتور پیشین نیکاراگوآ در مصاحبه‏اى پس از ذکر کلیه ثروتها، داراییها، امکانات و تأسیسات مملکت به عنوان املاک شخصى خود در جواب به اینکه، پس مردم کشور شما مالک چه چیزى هستند؟گفته بود:من براى آنها کار و شغل ایجاد مى‏کنم!دیکتاتورهاى آثار مارکز شباهتهاى زیادى با دیکتاتورهاى آمریکاى لاتین دارند.

(2).ر.ک، مارکز، گابریل گارسیا، پائیز پدر سالار، ترجمه حسین مهرى، تهران:امیر کبیر، 1359

(3).ر.ک، مارکز، صد سال تنهایى، ترجمه بهمن فرزانه، تهران:امیر کبیر، 1353

(4).مارکز، بوى درخت گویاو، ترجمه لیلى گلستان و صفیه روحى، تهران، نشر نو، 1363، ص 8

(5).اشپربر، مانس، نقد و تحلیل جباریت، ج 2، ترجمه کریم قصیم، تهران:دماوند، 1363، ص 120

(6).مارکز، گابریل گارسیا، پائیز پدر سالار، ص 57

(7).گیبرت، ریتا هفت صدا ترجمه نازى عظیما، تهران:آگاه، 1357، ص 398

(8).مارکز گابریل گارسیا، بوى درخت گویاو، ص 146-137، بخش خرافات، وسواس، سلیقه.

(9).همان، ص 129

(10).مارکز داستان غم‏انگیز و باور نکردنى ازندیراى ساده‏دل و مادر بزرگ سنگدلش، ترجمه بهمن فرزانه، تهران:امیر کبیر 1356

(11).عبارات داخل گیومه عینا از متن کتاب نقل شده است.

(12).مارکز، گابریل گارسیا، بوى درخت گویاو، ص 156

(13).همان ص 92

(14).صد سال تنهایى، ص 9

(15).پوپر، کارل.جامعه باز و دشمنان آن، ج 1، عزت اللّه فولادوند، تهران، خوارزمى، 1364، صص 50-44

(16).مارکز، گابریل گارسیا، پیشین، ص 363

(17).بوى درخت گویاو، ص 105

(18).همان، ص 71

2l

نگاهى به «تاریخ ماد»

احسان طبرى «ذلک من انباء القرى نقصه علیک منها قائم و حصید» (سوره هود، آیه 100)

1-مدخل:

از دو دهه پیش به این سوى، تعدادى ترجمه از روسى به فارسى درباره تاریخ ایران انتشار یافته که تاریخ ماد ترجمه مرحوم کریم کشاورز از آن جمله است.مؤلف این تاریخ مفصل-که ترجمه فارسى‏اش به 659 صفحه بالغ است-«ایگور میخائیلویچ دیاکونف» زبان شناس و مورخ روسى است.انتشار این تاریخ و تاریخ‏هاى نظیر آن مانند تاریخ اشکانیان، تاریخ عمومى ایران، تاریخ مناسبات ارضى در زمان مغول و اسلام در ایران حادثه‏اى در مطالعات ایران شناسى در رژیم گذشته تلقى مى‏شود، زیرا تا آن موقع بیشتر تاریخ مؤلفان غربى-اروپایى و آمریکایى-و آثار «کریستین سن»و«نلدکه»و«گیرشمن»حتى آثار خاورشناسان تعلیم دیده‏اى نظیر«پرائون»و«پاپ» درباره ایران ترجمه مى‏شد و وجود مترجمى روسى‏دان که قادر به ترجمه متون پر مسئولیت تاریخى باشد احساس نمى‏شد.مرحوم کریم کشاورز علاوه بر اطلاع از زبان و آشنایى با کشور شوروى، مرد ادیب و با فضلى شمرده مى‏شد و در کنار یاسمى-مترجم ایران در زمان ساسانیان نوشته آرتور کریستین سن-و دکتر معین-مترجم ایران، اثر گیرشمن-براى رفع خلا و ایجاد توازن بین شرق و غرب!به شایستگى جا مى‏گرفت.کتب مورد ترجمه، علاوه بر مهارت و کارشناسى حرفه‏اى در تاریخ، از جهت دید اجتماعى نیز قابل توجه بودند و کتاب تاریخ ماد در عرض مدتى کوتاه، دوبار چاپ شد و درباره آن بحث‏ها و انتقادهایى صورت گرفت، بویژه اینکه«دیاکونف»ضمن بیان مطالب تاریخى، کوشیده است این مطالب را موافق ذوق مارکسیسم بیان دارد و به اصطلاح، احکام متداول مارکسیسم را بر تاریخ ماد منطبق سازد.با این حال مى‏توان گفت که دیاکونف در این کار افراط نکرده و تحقیق خود را درباره مادها به طور کلى رها از تحمیلات عقیدتى و مصالح دیپلماسى استکبارى روس انجام داده و به دنبال واقعیاتى رفته است که روایات و اسناد تواریخ کهن و سنگ نبشته‏ها و یافته‏هاى باستان شناسى آشور و بابل و عیلام و هخامنشى نشان مى‏داده است.

دیاکونف با اتکا به این روایات و اسناد، شرح دقیق و مفصلى درباره تعرض‏ها، جنگها، شکست‏ها و اسارت‏هاى مادها در زمان سلاطین جبّار آشور مانند آشور بانیپال، سنّاخریب، شلمنسر سوم، تیگلات پیلسر سوم و سارگون دوم به دست مى‏دهد که بدین شکل در تاریخ نگارى ماد سابقه نداشته است، به علاوه مؤلف در تعیین حدود نواحى مختلف سرزمین‏هایى همچون آتروپاتن، هگمتنه(همدان)، پارتاکنا و نیز نام و نشان اقوام آن نواحى و نواحى همسایه نظیر ماننا، اورارتو، سکایان، کیمریان، و همچنین سابقه اقوام لولویى، کوتى، کاسى و دولتهاى آن عصر مانند:آشور، بابل، لیدى و عیلام تحقیقاتى دقیق مى‏کند و سرانجام به مقایسه متون یونانى با سنگ نبشته‏هاى آشورى و روایات تورات و دیرتر با سنگ نبشته‏هاى داریوش هخامنشى مى‏پردازد.تردید نیست که این پژوهش‏ها موجب غنى شدن موضوع و روشن شدن بسیارى مشکلات و معضلات تاریخ ماد شده و این مسئله که مؤلف زبان شناسى معتبر و به منابع تحقیق آشناست، به این روشن شدنها یارى رسانده است.

تاریخ ماد، در شوروى، در دوران خروشچف یعنى پس از رفع مزاحمتهاى عقیدتى دوران استالین-البته تا حدى-و از میان رفتن«گروه فشار»در قفقاز و اعدام میر جعفر باقروف نگاشته شده است.در دوران اخیر استبداد استالین، این گروه فشار به نام جمهورى سوسیالیستى آذربایجان مرتبا از علماى تاریخ در لنینگراد مى‏خواست که با«اوتوریته علمى»تمام جعلیات آنانرا درباره منشاء تاریخى آذربایجان شوروى و زبان آذربایجانى(ترکى آذرى)تأیید کنند.کتاب تاریخ ماد در واقع پاسخى بر این دعاوى است.براى آن که خوانندگان ایرانى که از این مسائل خبرى ندارند، متوجه مطلب شوند اجازه مى‏خواهم نظرى به گذشته افکنده شود.

2-از آکادمیسین«مار»تا«میرجعفر باقروف: رواج زبان شناسى مارکسیستى پرفسور«مار»در شوروى یکى از منابع مهم گمراهى در این دوران است. آکادمیسین«نیکلاى یاکولویچ مار»(1934-1864) زبان شناس و مورخ معروف روس که در 1909 به عضویت آکادمى علوم روسیه برگزیده شد، واضع تئورى «زبان آفرینى»Geottogemic است.طبق این تئورى همه زبانهاى موجود بشر، از چهار عنصر ساده مشتق شده‏اند.مار از پدرى اسکاتلندى و مادرى گرجى در 1864 تولد یافت و در چهل و پنج سالگى به عضویت آکادمى انتخاب شد.وى در تحقیق ریشه‏هاى زبان گرجى و لازى و بسط این تحقیق، فرضیه«زبانهاى یافثى»را وضع کرد.موافق این فرض تمام زبانهاى قفقازى و ایبرى-بویژه زبان مردم باسک-از یک ریشه جداگانه و مستقل مشتق شده‏اند.مار در کنار «گروه‏هاى سامى و حامى»نام«گروه یافثى»را بر اساس نام یافت فرزند سوم نوح نبى پس از سام و حام براى آنان برگزید.

پس از وقوع انقلاب اکتبر 1917 و تسلط بینش مارکسیستى بر شوروى، وى کوشید تئورى زبان شناسى خود را بر مارکسیسم انطباق دهد و معتقد بر«طبقاتى بودن»و«روبنا بودن»زبان و تکامل«طبق مراحل» Stadial آن شد.پرفسور مار در سال 1934 درگذشت و ارثیه فراوانى در زبان شناسى و باستان شناسى و قوم شناسى از خود باقى گذاشت و شاگردان متعددش، بر همه مؤسسات شوروى مسلط شدند.به پیروى نظریه ملى استالین و موافق اسلوب مستبدانه و زورمدارى او-که خود آن را«اسلوب آراکچه‏یف»به نام وزیر تزارى مانند عین الدوله مى‏نامید-هر کس را که به چیزى غیر از معتقدات مار در زبان شناسى معتقد بود، نه تنها از کار مى‏راندند، بلکه به اتهامات سیاسى متهم مى‏ساختند.در 1953 استالین مجبور شد در جزوه خود به نام«مارکسیسم و زبان شناسى»در عین تعریف از آکادمیسین مار، تئورى‏هاى زبان شناسى او را غیر مارکسیستى اعلام دارد و علیه اسلوب آراکچه‏یف و شاگردانش نظر دهد.

سالهاى جنگ دوم جهانى، سالهاى اوج ملى‏گرایى و برخورد نژادى در آذربایجان شوروى بود.در این تاریخ در باکو تاریخ مختصر آذربایجان(باکو- 1941)منتشر شد که سرشار از مغلطه در تاریخ است. مثلا عناصر«تات»، «طالش»ساکن آذربایجان شوروى را«آلبانى»مى‏نامد که نام یونانى ناحیه ارّان است. آلبانى‏ها را مادهایى مى‏نامد که«به عنف»پارسى شده‏اند!این مادها-به عقیده مؤلفان تاریخ مذکور- همیشه با فارس‏ها در نبرد بودند.منشأ این گفته، اظهار نظر پرفسور ماراست که زبان عیلامى و زبان مادى(یعنى آذربایجانى امروزى را!)یکى دانسته و به قول دیاکونف:«از این مقدمه غلط استنتاج‏هاى گوناگون غلط درباره نژاد و تبار مردم ماد به عمل آورده است.»(ص 447)دیاکونف مى‏نویسد:

«مشابهت زبان عیلامى با السنه ترک و مغول از لحاظ«تیپولوژى»(نوع شناسى)است.فى المثل در هر دو زبان، جمع با پسوند مستقل بیان مى‏شود. مشابهت اساسى زبانهاى مزبور در همین است و بس. ولى در زبان عیلامى، پسوند جمع«پ»است و در زبان آذربایجانى«لر»و الخ.بعضى لغات متشابه نیز در عیلامى و ترکى یافت مى‏شود.همچنان که با هر زبان دیگرى نیز مى‏توان چنین مشابهت‏هائى یافت، ولى ثابت نشده است که این مشابهتها تابع قاعده‏اى مى‏باشند».(حاشیه مقدمه-ص 438)و نیز مى‏گوید:

«بدین سبب اگر تات‏ها و طالش‏ها را آلبانیان یا مادهایى بشماریم که به عنف پارسى شده‏اند، کاملا راه خطا پیموده‏ایم.»(ص 90)براى میر جعفر باقروف که احساسات جاه طلبانه خود را به صورت«ملى‏گرایى»- بر اساس توجیه مارکسیستى، ملى‏گرایى بر پایه تئورى استالین-ارائه مى‏کرد تمام وسائل مادى و معنوى فراهم بود.او اکنون دبیر اول کمیته مرکزى حزب کمونیست آذربایجان است که بدون آن که علنا عنوان شود، تنها جمهورى شیعه نشین اتحاد شوروى است.از خوشبختى کسانى که قدرت حاکمه را به نام حاکمیت شوروى در 1920 در این جمهورى به کف آورده بودند، نام کهنه «فرماندارى باکو»(باکینسکایا گوبرنایا)توسط «مساواتیست»ها که در 1918 مسلط شده بودند، به نام عاریه و غصبى«جمهورى آذربایجان»مبدل شده بود.مساواتیست‏ها گروهى روشنفکران ملى‏گراى محلى بودند که با کمک ارتش انگلیس در پایان جنگ اول جهانى، جمهورى خود را در باکو برپا کردند.حزب مساواتیست در سال 1912 با شعار«پان تورکیسم»، تأسیس شد و تحت تأثیر سیاست دولت عثمانى و فرهنگ ترک بود.در 1918 این حزب حکومت بلشویکى باکو را سرکوب کرد و خود با جلب پشتیبانى انگلیسیها، قدرت را به دست گرفت و مدت دو سال تا 1920 بر سر کار بود.هنگامى که ارتش سرخ، باکو را فتح کرد، حزب مساواتیست به عنوان حزب ضد انقلابى، زیر ضربه قاطع قرار گرفت و نابود شد و بقایاى آن به ترکیه پناهنده شدند.پس از سرکوب خونین بلشویک‏هایى که منتظر انقلاب جهانى بودند، استالین راه ملى‏گرایى را به نام«ملت کبیر روس»در پیش‏

گرفت و یکى از عمّال نزدیک به او و«بریا»وزیر امنیتش، یعنى«باقروف»در آذربایجان شوروى به قدرت رسید.باقروف مى‏خواست با استفاده از عواطف ملى‏گرایى و قوم پرستى روشنفکران آذربایجان شوروى، کسب نفوذ و حیثیت کند، لذا به جلب فیلسوفان و مورخان و زبان شناسان روس در باکو پرداخت و با استفاده از دوستى خود با«بریا»وزیر مقتدر امنیت، و نزدیکى با استالین، کسانى را به طرف خود جلب کرد. ملى‏گرایان آذربایجان تصور مى‏کردند که آنان وارث امپراتورى ماد هستند و مى‏پنداشتند که زبان اصلى آذربایجانى، قبل از آنکه توسط زورگویان فارس عوض شود، مادى و خویشاوند زبان آذربایجانى امروز و شبیه به عیلامى آن ایام بوده است!عده‏اى از زبانشناسان آذربایجانى(دیلچى)به باقروف گفته بودند که مثلا اصل ریشه«منگاچائور»(نام مرکز ایستگاه آبى براى تولید برق در آذربایجان)از دو لفظ ترکى«مین گوچک»، یعنى«هزار زیبا»مشتق شده است.

بعدها باقروف که در صحت این دعاوى دچار تردید شده بود، از زبان شناسان روس در لنینگراد تحقیق کرد.آن‏ها گفتند:اصل این واژه از لفظ پهلوى «مونگه چیتره»(ماه چهر)است و ربطى به«مین کوچک»ندارد.مورخان لنینگراد نیز از قبول دعاوى ملى‏گراها که در واقع پیروان مساواتیست‏ها بودند، پرهیز کردند ولى باقروف با توسل به مانورهاى تردستانه، اصرار داشت که این دعاوى را بر تخت نشاند و از اوان ورود ارتش سرخ به ایران به وسیله عمال خود تبلیغ مى‏کرد که مهاباد و زنجان و قزوین جزو خاک آذربایجان جنوبى است که شائق است بر تقسیم ناعادلانه غلبه کند و به آذربایجان شمالى متصل شود. اما عنوان آذربایجان، به جاى«فرماندارى باکو»که به وسیله مساواتیست‏ها غصب شده بود، به نام دولت شوروى قانونى شد.حالا ملى‏گرایان این سرزمین قصد داشتند با استفاده از این ادعا، وارث امپراتورى ماد بشوند، یعنى مدعى تملک آذربایجان ایران، کردستان، زنجان، همدان، قزوین و حتى بیشتر تهران- رى یارعه زبان مادها-تا حد قم و یزد شوند زیرا این بخش‏ها را به عنوان ماد بزرگ، و ماد کوچک جزء امپراتورى ماد مى‏دانستند!بر اساس این دعاوى و با طرح دعاوى دیگر، «نهضت»معروف به نهضت آذربایجان در سال 1325 شمسى برپا شد.استالین بر اثر شکست رسواى این نهضت مصنوعى و در نتیجه فشار گروه «مولوتف»در«پلیت بورو»مجبور شد، این نقشه بى‏پایه و ماجراجویانه را«عجالتا»تعطیل کند، تا اگر فرصتى به دست آید بار دیگر به سراغ آن برود.در واقع بر اثر پیش آمدن«بحران برلین»و وخامت روابط شرق و غرب «بریا»پیشنهاد کرد که بهتر است از آلمان شرقى صرف نظر کنیم و به جاى آن آذربایجان را بطلبیم ولى این پیشنهاد نیز در«پلیت بورو»رد شد.بعد از مرگ استالین و اعدام«بریا»، باقروف نیز محاکمه و اعدام شد.

او در دادگاه اعتراف کرد که جزئیات فعالیت او در آذربایجان ایران، موافق دستور شخص استالین بوده و در این دعوى درست مى‏گفت.

مولوتف و گروه روسى و اوکرائینى در رهبرى حزب کمونیست-که به طور کلى از طریق او به استالین مربوط بودند-با ردّ نظریات باقروف نه تنها در فکر ایران نبودند، بلکه بیم داشتند که باقروف با اجراى این نقشه مى‏خواهد پله جهشى براى ارتقا به«پلیت بورو» پدید آورد.آنها براى نفوذ در ایران وسیله‏اى مانند «حزب توده ایران»را در دست داشتند.به همین سبب مولوتف در مذاکرات خود با استتینوس(وزیر خارجه وقت امریکا)در مورد مسئله آذربایجان سعى کرد موافقت او را به«قانونى ماندن»حزب توده جلب کند. واقعیات دیگر نیز از قصد مولوتف حکایت مى‏کند:در رقابت شدید بین اردشیر و آوانسیان و پیشه‏ورى-رقابتى که از زندان قصر در دوران رضاشاه آغاز شده بود- مولوتف جانب اردشیر را گرفت و او را از مهلکه رها ساخت.توضیح این که باقروف موفق شد اجازه استالین را براى احضار اردشیر از تهران-على رغم این که او وکیل مجلس ایران بود!-جلب کند.على‏اف، مأمور شیلات و یکى از عمال باقروف در ایران، در آن موقع اطلاع داد که:«اردشیر در پاراک است»این علامت آن بود که اردشیر به سیبرى فرستاده شده است ولى در واقع با حمایت مولوتف، اردشیر به«پاراک»(خانه چوبى دهقانى)نرفت، بلکه به مسکو و مهمانخانه «ماسکوا»احضار شد.بعدها پس از سقوط حزب توده، اردشیر کماکان مورد حمایت مولوتف بود و به لنینگراد منتقل شد.مولوتف این مشى را در مورد«قاسمى»و «اسکندرى»نیز اعمال کرد و آنها را از قهر و غضب باقروف و ملى‏گراهاى باکو حفظ کرد ولى بازى‏هاى بوالعجب تاریخ از چنبره محاسبات سیاستمداران طرّار که خود را مسلط بر همه نسخه بدل‏هاى ممکن و متنوع حوادث مى‏انگارند بیرون است.

کسى از آنها در فکر رستاخیز انقلابى اسلام در این عصر نبود که بتواند تمام حساب‏هاى کهنه را بر هم زند و نقشى نو و معجزه‏آمیز بر دفتر روزگار بنگارد.

در دوران جنگ اول جهانى و سالهاى بلافاصله بعد از آن، بر اساس پان تورکیسم و تبلیغ آن، تعصبات کور ملى‏گرایى شدید، در نزد برخى از روشنفکران باکو و نیز در آذربایجان ایران پدید آمد و نام «آتروپاتن»-ساتراپ نشین آتروپات یا آتوریات یا آذرباد در دوران اسکندر و سلوکیه-شهرت یافت و در اطراف آن قصه‏هایى رواج یافت.

اتکا به تاریخ گذشته، به مثابه اصالت و قدمت احساس وطن پرستى آذربایجانى تبلیغ مى‏شد، بر این اساس باقروف در دوران حکومت و بر اساس بقایاى این روحیه در نزد برخى از روشنفکران باکو مانند صمد و ورغون شاعر و حیدر حسینیک نویسنده، خواستار بود تا مسئله «منشاء واحد اوطان منفکه امروزى»مانند:باکو، آذربایجان ایران، کردستان، همدان، زنجان و قزوین و حتى نواحى مرکز ایران و قسمتى از کشور آشور قدیم را علما و با توسل به گواهیهاى تاریخى، ثابت کند و از یک جعل مساواتیست‏ها استفاده کند.در واقع گواهى‏هاى تاریخى چیز دیگرى است:نام تاریخى فرماندارى باکو «ارّان»موافق آلبانیاى یونانى و بعدها«خان نشین گنجه»و«قره باغ»بود و هرگز سندى در دست نیست که نام آن آذربایجان باشد.شط ارس، حد فاصل طبیعى بین آن و آذربایجان است و مسئله شباهت زبانى بین دو طرف-چنان که مشابهت زبانى با اطراف دیگر در ترکیه و ایران-دلیل بر وحدت قومى نیست.علاوه بر آذربایجانى، زبانهاى دیگر محلى مانند:کردى و تاتى (طالشى)نیز مابین دو طرف مشترک است.آن چه مربوط به وحدت مذهب شیعه است، باقروف بدان بى‏اعتنا بود و هراس داشت به این واقعیت که مرکز تشیع سرزمین ایران است، اشاره‏اى کند.در این باره مترجم کتاب تاریخ ماد مى‏نویسد:این نام را(یعنى نام آذربایجان را)حکومت مستعجل فرقه مساواتچیان بر آن خطه گذاشت و چون آن حکومت در 1920 م، به دست ارتش یازدهم جبهه قفقاز سرنگون شد، حکومت شوروى این نام را درباره خان‏نشین مزبور محفوظ داشت، حال آن که قبل از آن در هیچ منبع روسى یا شوروى، آن ناحیه به نام«آذربایجان»خوانده نشده بود.مثلا عملیات جنگى ارتش یازدهم مذکور که به تصرف مجدد آن ناحیه منجر شد، «عملیات باکو»نامیده شد و 26 کمیسر معروف، کمیسرهاى باکو خوانده شده‏اند.به هر تقدیر این نام‏گذارى سابقه و پایه تاریخى ندارد و موجب سوء تفاهم فراوان شده و مى‏شود.»(بخش مقدمه، بدون شماره).

دیاکونف به طور سر بسته به این مسئله اشاره مى‏کند و مى‏نویسد:«هدف این تألیف روشن کردن مسائل بسیار معضل و مهم مربوط به منشاء پیدایش و تشکیل مردم آذربایجان نمى‏باشد.مؤلف که کارشناس تاریخ و لغت خاور باستانى است، به هیچ وجه خود را صالح و آماده براى بحث از آن نمى‏شمارد.»

3-مذهب و اتحاد قبایل ماد

دیاکونف با استناد به قول«انگلس»در کتاب «لودویگ فوئرباخ»مى‏نویسد:«دین‏هاى قدیمى قبیله‏اى و ملى که به طور طبیعى پدید آمده بودند جنبه تبلیغى نداشتند.به محض اینکه استقلال قبایل و اقوامى که منتسب بدانها بودند نابود مى‏گشت، آن دینها هم بکلى نیروى مقاومت خویش را از دست مى‏دادند... همه ادیان عهد باستان بدوى و قبیله‏اى بودند.بعدها ادیان ملى از شرایط اجتماعى و سیاسى هر ملتى پدید آمدند و با آن ملت جوش خوردند.»(تاریخ ماد- ص 367).

این نقل قول انگلس را، دیاکونف به مثابه رهنمود بیان مى‏دارد.این حکم که مذاهب بر حسب قبیله‏اى و بدوى بودن، مذاهب بت‏پرستانه هستند و به طور طبیعى پدید آمده‏اند ولى بعدها با محو آن قبایل و اقوام، آن ادیان از بین رفتند و به جاى آنها ادیان ملى پدید آمده که به وحدت خدا معتقدند، حکمى است سطحى که دیاکونف آنرا بدون انتقاد مى‏پذیرد و تبدیل مذاهب بت‏پرستانه بدوى در قبایل ماد را با مزدیسنا (پرستش اهورامزدا)تطبیق مى‏دهد، ولى این حکم با وقایع تاریخى تطابق ندارد:مصرى‏ها، یونانى‏ها و رومى‏ها پس از اینکه به اقوام قوى و متحد مبدل شدند قرنها و شاید هزاران سال اعتقاد خود را به مذاهب بت‏پرستانه و چند خدایى اساطیرى حفظ کردند. فرعون مصر، به حکایت قرآن کریم، پیشنهاد موسى را دایر بر پیروى از دین خداى واحد(یهوه)نپذیرفت و خود این دین وحدانى یهود نیز در شرایطى که اقوام بنى اسرائیل از جهت رشد قومى به درجه انسجام کامل نرسیده بود، پدید شد.دین مسیحى در شرایط اجتماعى نازل یهودیه ظاهر شد و فقط بعدها بر اثر رخنه در میان مردم، پایه امپراتوریهاى رم غربى و بیزانس را متزلزل کرد.این دین که نتیجه تعلیمات حضرت عیسى ع بود بر ادیان طبیعى مانند زئوس پرستى و ژوپیترپرستى پیروز شد.تقسیم ادیان به«طبیعى»که خاص قبایل بدوى است و«یکتاپرستى»که گویا نتیجه نیاز جامعه به وحدت است، تقسیم نادرستى است. اصولا بت‏پرستى مخصوص جاهلیت است اگر چه جاهلیت قرن بیستم باشد که در زیر لفافه یکتاپرستى بت طلا و حزب و دولت و شهوت و مقام مورد پرستش قرار مى‏گیرد و هرگاه منادى وحدت یعنى پیامبر و رسولى از جانب خدا برسد و ظلمات جاهلیت را بتاراند، دین به معنى حقیقى خود بروز مى‏کند.

رخنه معتقدات مزداپرستى-که گرایش به یکتاپرستى داشت-به جاى ادیان بومى قبیله‏اى و به جاى دین بت پرستانه آشورى و بابلى، مسئله مهمى است که دیاکونف به آن توجه کرده است.در زمان سلطنت هوخشتره(کیاکسار-سیاکزار)مهمترین سلطان سلسله ماد، ترویج مزداپرستى در دستور روز قرار گرفت.هوخشتره مى‏خواست با این ملاط معنوى، مابین قبایل متفرق کشور، وحدت ایجاد کند.انتشار مزداپرستى با ترویج دین بودا در زمان«آشوکا»و پخش دین یهوه‏پرستى مقارن و متقارن است.در این باره دیاکونف مى‏نویسد:

«اجراى این مهم، در صورت فقدان شعارهاى مناسب عقیدتى محال بود.از لحاظ ایجاد قدرت واحد پادشاهى، تبلیغ به سود خداى یگانه و نفى خدایان محلى و مبارزه علیه بزرگان، خلاصه آنچه که در «گاثه»ها آمده بود، از این نظر بهترین شعار عقیدتى به شمار مى‏رفت و بى‏شک در دربار شاهان ماد، مغان مبلغ این‏گونه معتقدات و یا-بهتر بگوئیم-همین معتقدات بودند.اگر تعلیمات«گاثه»ها، منافع عامه افراد آزاد جماعتها را منعکس مى‏کرده باید در نظر داشت که وضع اجتماعى گروه مزبور، چنان بود که حکومت پادشاهى مى‏توانست با آن کاملا ائتلاف کند.»(تاریخ ماد-ص 361)

بدین ترتیب مزدیسنا، شاه ماد را به عنوان«مروج و مبلغ عقیدتى»خود بر نگزید، بلکه هوخشتره، پس از آنکه قدرت معنوى و ایمان مردم را بدان مشاهده کرد، آن را به عنوان آرایه خویش انتخاب کرد تا به نام او مقاصد خود را بهتر عملى کند.

توجه به نقش مهم دین که بیانگر فطرت انسانى و حد آگاهى او درباره جوهر واحد تمام کائنات است، در تاریخ مسئله‏اى است که خواه در نزد مارکسیست‏ها و خواه غیر آنان، معمولا مورد غفلت است.تاریخ مذهب توسط آنها نوشته شد، ولى بر پایه احکام غلط و با استنادهاى ناقص.روشن کردن تاریخ بت‏پرستى-و شکل گسترده آن در میتولوژى یونان و رم و اساطیر ودا، و نبرد یکتاپرستى با آن در تمام ادوار گذشته بشر و اشکال التقاطى و نارس مذهب-که گوهر زلال توحید را با درد معتقدات جاهلى مکدر مى‏ساختند-و توطئه طبقات حاکمه براى دین سازى به دست جمعى روحانى در تمام ادوار تاریخ و مقابله یکتاگرایى با«هومانیسم»و «مارکسیسم»که علم و ترقى آن را بهانه ساخته‏اند و مسائل دیگر، از جمله فصول اساسى تکامل فرهنگى و معنوى آدمى است و ضرورت آن بلا تردید است.در این میان باید اهمیت و دامنه و مضمون انقلابات یکتاگرایانه انبیا را توضیح داد و بیان کرد که این امر منشاء تکامل اخلاقى و معنوى در مقابل تکامل الحادى مادى است. بحران تمدن بشر، همیشه ناشى از بحران تمدن مادى بدون معنویات یا انحراف از دستور انبیاست.در مبحث دین شناسى که از نظرگاه لیبرالیسم یا مارکسیسم ناشى مى‏شود، چنان انبوهه رنگارنگ و در آمیخته‏اى از انواع معتقدات گرد آمده که یک نگاه به آنها تماشاگر را بیزار مى‏کند.آنچه جهل و ظلم در پستوى خود آکنده ساخته، تحویل جوینده مى‏شود که«این است دین!» ولى این دین نیست.این آن گوهر معطر وحدانیت نیست که مى‏کوشند آن را به مقاصد شرک آمیز بیالایند.دین به مثابه غایت عشق بشرى، برتر و والاتر از آن چیزى است که وصف مى‏کنند.بر مورخان مسلمان انقلابى است که این تاریخ را از سفسطه و مغلطه پیراسته و بر اساس واقعیات تاریخى، فصول تاریخ بشر را بر اساس نقش یکتاگرایى تنظیم کنند.

دیاکونف معتقد است که هوخشتره به مذهب مزداپرستى متوسل مى‏شود تا بتواند به اتحاد قبایل تحت سلطه خود سر و سامانى ببخشد.با آنکه به این مسئله معتقد است، ولى على‏رغم آن، به شیوه‏اى که در نزد مارکسیست‏ها متداول است به«نقل قول» Citade متوسل مى‏شود و به گفته مترجم به قول «دانشمندى»استناد مى‏کند.منظور از«دانشمند»- که مترجم محتاط نامش را نبرده-فریدریش انگلس و نقل قول از کتاب منشاء خانواده و دولت و مالکیت خصوصى است.دیاکونف از قول انگلس مى‏نویسد:

«علت ایجاد اتحادیه قبایل چه مى‏توانست باشد؟ دانشمندى در علت پیدایش این گونه سازمانها چنین مى‏نویسد:در صورت بروز احتیاج آنى، اتحادیه‏هایى میان قبایل خویشاوند منعقد مى‏شد و همین که آن احتیاج رفع مى‏گشت، آن اتحاد هم لغو مى‏گردید، مع هذا در برخى نقاط قبایلى که در آغاز قرابتى داشته ولى بعدها افتراق بین ایشان پدید آمده بود، مجددا اتحادیه دراز مدتى تشکیل مى‏دادند و بدین طریق نخستین گام را به سوى تشکیل ملت برمى‏داشتند.» (تاریخ ماد-فصل 2-ص 147)

پس از نقل نظریات انگلس درباره قبایل ایوکوا یا ایروکز-شش قبیله ناحیه غربى در ناحیه انتاریو امریکا- مؤلف مى‏افزاید:«ولى اتحادیه قبایل ماد فقط در آغاز وجود خویش مى‏توانست چنین صورتى داشته باشد (صرف نظر از این که این اتحادیه مرکب از قبایل محلى علیه سواران و اسب پرورانى که از آسیاى میانه مى‏رسیدند بود و یا برعکس اتحاد عناصر اخیر الذکر بود علیه قبایل محلى.)»

چنانکه مى‏بینیم نقل قول سخنان انگلس از کتاب منشأ خانواده و دولت و مالکیت خصوصى، که خود اقتباس و نقل قول از کتاب قوم شناس(اتنولوگ) آمریکایى لوئیس مرگان مؤلف جامعه قدیم Ancient Society است، انجام مى‏گیرد.انگلس تشریح او را در این کتاب در حکم تأیید کشف ماتریالیسم تاریخى مستقل مارکس و خودش مى‏شمرد. آنچه در این جا مورد استفاده دیاکونف واقع شده، استناد به مثالى است که انگلس به عنوان وصف ماوقع و نه به مثابه قانون تاریخى، نقل مى‏کند و دلیل نیست که چون قبایل«ایروکوا»بدان نحو متحد شده‏اند اتحاد قبایل دیگر هم در ازمنه دیگر بدان نحو باشد.البته برخى نکات فطرى و طبیعى همه جا تکرار مى‏شود، مثلا در مورد اتحاد قبایل ماد دو نکته تازه وجود دارد که امثله انگلس با آن قابل انطباق نیست:یکى خطر حمله دولت ظالم و قوى مانند آشور که این قبایل را مجبور به اتحاد مى‏بیند و نظیر آن در مورد قبایل ایروکوا دیده نمى‏شود.دوم توسل به دین تقریبا یکتاپرستاى مزدیسنا-موافق آموزش گاثه‏هاى زرتشت- که آن را نیز در مورد ایروکوا نمى‏بینیم.دیاکونف به جاى آنکه این نکات را برجسته کند، به مثال نامطابقى، از مرگان و انگلس متوسل مى‏شود براى آنکه تئورى مارکسیسم را به قول خود بر روندهاى تاریخى باستانى تطبیق دهد.

درباره سیاست مذهبى شاهان مادى براى ایجاد «پادشاهى متحد و سلطنتى نظامى»و«امحاء بزرگان محلى تجزیه طلب»(ص 361)مى‏نویسد:

«اجراى این مهم بسیار دشوار و در صورت فقدان شعارهاى مناسب عقیدتى محال بود.از لحاظ ایجاد قدرت واحد پادشاهى، تبلیغ به سود خداى یگانه و نفى خدایان محلى و مبارزه علیه بزرگان، خلاصه آنچه که در گاثه‏ها آمده بود، از این نظر بهترین شعارهاى عقیدتى به شمار مى‏رفت.»

دیاکونف متوجه است که یکتاپرستى بالاترین و بهترین شعار عقیدتى براى متحد کردن مردم و درمانگر تشتت و تفرقه آنهاست و یک علت روى آوردن دولت ماد و قبول مزدیسنا و شیوه مغان را در این مسئله مى‏بیند. در واقع با استفاده از گرایش نظرى انسانها به مبدأ واحد، کوشیدند از این گرایش در جهت مقاصد شیطانى و طاغوتى خود نیز استفاده و سیاست خود را در میان مردم پیاده کنند و هرگز عمل آنها نشانه قبول آن گرایش فطرى نیست.

اتحاد قبایل حوضه ارس و دریاچه ارومیه و قزل اوزن و قره‏سو و زاب کوچک و کرخه علیا و حتى حوزه حوض سلطان زاینده رود در زیر پرچم مزدیسنا علیه هجوم و ظلم آشوربانى پال و شلمنسر سوم و سارگون و تیگلات پیلسر سوم که منجر به فتح ماد و انهزام و انهدام مستکبران بت‏پرست شد یکى از مختصات دادگستر دین یکتاپرستى است.

4-درباره نظام بردگى:

دیاکونف با آنکه به طور کلى تفکر تاریخى خود را در کنار مارکسیسم ادامه مى‏دهد، ولى تحت تأثیر تبلیغات یا به خاطر مراعات مصالح، هر چند یکبار مى‏کوشد احکام و مصطلحات ماتریالیسم تاریخى مارکسیستى را این جا و آن جا به کار بندد و قوانین این مکتب مادى را بر روند تاریخ ماد منطبق سازد که از جمله نمونه‏هاى آن وصف نظام بردگى در دوران مادهاست.

دیاکونف مى‏نویسد:«شکى نیست که بردگى در «ماننا»رایج بوده و با مطالعه سطح عمومى تکامل آن اجتماع، به وجود آن مى‏توان پى برد.فرهنگ و تمدن مادى کشور ماننا، به طورى که از اشیاء گنج مکشوف در سقز بر مى‏آید در همان سطح«اورارتو»قرار داشته و از اینجا مى‏توان استنتاج کرد که ساختمانهاى اجتماعى آن دو نیز همانند بوده‏اند.جامعه«ماننا»را مى‏توان منسوب به دوران بدوى برده‏دارى شمرد.حدس زده مى‏شود که بردگى در آن جامعه تکامل و رونق چندانى نیافته بود و غالبا، به ظن قوى، از حدود بردگى پدر شاهى خانوادگى تجاوز نمى‏کرده....»(تاریخ ماد صفحات 168-167).

آنچه دیاکونف آن را سازمان جامعه ماننا در قرن‏هاى هشتم و هفتم ق.م.مى‏نامد، توصیف سازمان اجتماعى تمام خاور زمین، بویژه ایران طى تاریخ، تا قرن نوزدهم است.مى‏توان گفت که بردگى در ایران از مرزهاى خانوادگى و خدمت پدر شاهى فراتر نرفت و در کشاورزى و ملک‏دارى کوچک و بزرگ و مذهبى و دولتى(خالصه)برده به عنوان مولد عمده-مانند یونان و رم-مشهود نشده است.لذا انطباق نظام اجتماعى برده‏دارى یا حتى اقتباس نام نامناسب فئود الیزم براى نظام مناسب نیست.دیاکونف مى‏نویسد:

«بعدها چون فاصله میان بردگان و آزادان بیشتر شد و مرز بین آنان به وضوح مشخص گشت و اقتصاد برده‏دارى-که براى بازار، تولید مى‏کرد-جانشین اقتصاد پدرشاهى گشت، آن نوع بهره‏کشى نیمه پدرشاهى نیز جاى خود را به استثمار خالص و خاص برده‏دارى داد.»(ص 309)

اگر مقصود مؤلف از اقتصاد برده‏دارى که براى بازار تولید مى‏کرد و استثمار خالص و خاص برده‏دارى، همان نظام اجتماعى و اقتصادى مرسوم در یونان و بیش از آن در امپراتورى رم است، در آن صورت باید گفت در ایران-خواه در دوران مادها و خواه در زمان هخامنشى-این نظام یعنى نظام تولید بردگى به خاطر بازار، نظیرى ندارد و به طور کلى آن نظام حالت عام و کلى ندارد.آرى، تعداد بردگان، در نتیجه جنگ‏هاى توسعه طلبانه در ایران نیز افزایش معتنابهى مى‏یابد ولى کاربرد برده به طور عمده، خدمات خانگى و لشگرى است و نه در تولید کشاورزى و صنعتى.اطلاعات نسبتا وسیعى درباره بردگى در جامعه قبل از اسلام، بویژه در جامعه ساسانى(بندگان شهریک و انا شهریک)و پس از اسلام در جامعه سامانى و غزنوى(غلامان سرائى و وثاقى)و نقش آنان در لشگریان(اتابکان و ممالیک)در دست است، از نوعى نیم برده در کار فلاحت و معدن به نام«قن»در دوران بنى العباس سخن گفته است که به فرض صحت روایت، حالت عام نیست.بردگى تا زمان ناصر الدین شاه که خرید و فروش غلامان قانونا ممنوع شد، مرسوم بود.در جامعه سنتى ایران، بردگى جمعى تمام مردم و مخدومیت آنها در قبال قدرت مستبده و مطلقه و بى‏حد و مرز شاهان وجود دارد که آن هم به نظام خاصى مربوط نیست.

شاه در ایران مرکز حکم و فرمایش خودسرانه و جبارانه است و سایه خدا(ظل الله)حساب مى‏شود و صاحب مطلق جان و مال و ناموس رعایاست، مثلا در شاهنامه در خطاب به شاه از قول یکى از سپهسالاران مى‏گوید:

همه بندگانیم، خسرو پرست

من و گیو و گودرز و هر کس که هست

این تسلط ظالمانه و حریصانه و شقاوت آمیز فرمانداران مستکبر، مخصوص ایران نیست، این شیوه‏اى فرعونى است که در قرآن محکوم مى‏شود و نظیر آن با تفاوتهایى، در نزد همه فرمانروایان تاریخ در هر دوره‏اى مشاهده شده است.

5-عبرت آموزى از تاریخ:

قرآن کریم در سوره«الفجر»طى چند آیه، سیرى عبرت‏انگیز از قصص گذشته را بیان مى‏کند و مى‏فرماید:«الم تر کیف فعل ربک بعاد.ارم ذات العماد.التى لم یخلق مثلها فى البلاد.و ثمود الذین جابوا الصخر بالواد.و فرعون ذى الاوتاد.الذین طغوا فى البلاد.فاکثروا فیها الفساد.فصب علیهم ربک سوط عذاب»(سوره الفجر، آیات 4-12)

نظرى به تاریخ ماد و سوانح آن ایام، به رأى العین نمونه‏هاى آنچه را که قرآن کریم طى قصص مختلف در نقاط گوناگون این کتاب آسمانى حکایت مى‏کند، ارائه مى‏دهد.پایان ناخجسته کار شهر مغرور و ستمگر و خونریز«نینوا»پایتخت بلند آوازه آشوریها به دست مادها و متحدان آنها-از جمله«بابل»که انتقام انهدام گذشته شهر خود را به دست آشور مى‏توخته-و دیگر پایان کار هگمتنه پایتخت ماد و سرنگونى سلطنت فاسد و ستمگر سى و پنج ساله آستیاگ(اویش توویگو)به دست کورش هخامنشى و سپس پایان شهر بابل که قرنهاى متمادى مرکز قدرت و ظلم و تکاثر و تجمل و عیش و فساد و تبعیض بود به دست کورش و سرانجام پایان کار استخر(پرسپولیس)تختگاه طواغیت هخامنشى، به دست اسکندر مقدونى نشان مى‏دهد که مشیت الهى در کار است و سنت خالده و قانون ابدى آن، ستمگران را به بازگشتنگاه باز پس مى‏فرستد«لقد کان فى قصصهم عبرة لاولى الالباب...»(یوسف-111)

براى این که منظره‏اى از وحشت ظلم بیان کنیم، نقل قساوت آشور را از تاریخ عمومى آلبرماله مى‏آوریم:

«به شهر حمله آوردم و به یک«ضرب شصت»آنرا تسخیر نمودم 6000 نفر از جنگیان دشمن را از دم شمشیر گذراندم 3000 بندى را طعمه آتش ساختم و یکى را نیز زنده نگذاشتم تا به کار گروگان برود.اما هولائى(رئیس شورشیان)را به دست خود گرفتم و زنده پوست کندم و پوستش را به دیوار شهر آویختم... بسیارى را در آتش انداختم و اسراى زیادى را زنده گرفته و پاره‏اى را دست و انگشت بریدم و دیگران را گوش و بینى و بسیارى را از دیده محروم نمودم.از زندگان از سرها پشته ساختم و سرها را به تاک‏هاى بیرون شهر آویختم.جوانان و دختران را در آتش انداختم.»(تاریخ ملل شرق و یونان، آلبرماله و ژول ایزاک، ترجمه ع هژیر-صفحات 77-75)

آنچه در سنگ نبشته‏هاى جباران آشور بدین نحو توصیف شده، انعکاس آنرا نزد قربانیان مظلوم این حوادث، در برخى کتب تورات مى‏توان یافت.دیاکونف به کتاب ناحوم نبى اشاره مى‏کند، در واقع ناحوم خود شاهد سقوط نینوا(612 ق م)بوده است و احساسات- خود را در این حادثه بدین نحو توصیف مى‏کند:

«واى بر شهر خون که تمامش از فریب و غارت مملو است.خوى ددى از آن دور نمى‏شود.صداى تازیانه، غژغژ چرخ عرابه‏ها، صداى سم اسبان تا زنده، و عرابه شتابنده سواران هجوم مى‏آورند، شمشیرها برق مى‏زند، نیزه‏ها مى‏درخشد هم اکنون کشته‏هاى بسیار و تل‏هاى جنازه پدید آمده است.این به خاطر زناى فراوان زاینده زیبایى(یعنى نینوا)است که اقوام را به سبب زناى خود و قبایل را به سبب سحر و جادوى خویش فروخته است»(تورات-کتاب ناحوم-بندهاى 3-1)

یکى از سنن و آیات ابدى الهى قانون مکافات است.قرآن مى‏فرماید:«ان احسنتم احسنتم لانفسکم و ان اساتم فلها...»(اسراء-8).نظامى گنجوى در این معنى مى‏گوید:

به چشم خویش دیدم در گذرگاه

که زد بر جان مورى مرغکى راه

هنوز از صید منقارش نپرداخت

که مرغ دیگر آمد کار او ساخت

چو بد کردى مشو ایمن ز آفات

که واجب شد طبیعت را مکافات